



خاطرات دوران انقلاب از زبان حضرت آیت الله خامنه ای

خامنه ای باشد، تبعاً آن خاطرات جذاب تر و خواندنی تر خواهد بود. در آستانه ی سالروز پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی، ما نیز به مطالب نقل شده از حضرت آقا رجوع کرده ایم و از میان خیل خاطرات ایشان، چند خاطره را که حال و هوای آن روزها را از دریچه ی دیده بصیر ایشان نشان می دهد، تقدیم می کنیم:

روزهای اوج انقلاب در بهمن ۵۷ و قله آن در دهه ی فجر، برای تمامی افرادی که آن روزها را درک کرده اند سرشار از خاطرات و یادهای شورانگیز است. البته کسی که خود در بطن و عمق حوادث و جریانات حضور داشته به صورت طبیعی خاطرات بیشتری خواهد داشت. حال، اگر این شخص کسی مانند رهبر فرزانه ی انقلاب حضرت آیت الله

خاطره ای که تا به حال کسی نگفته!

بمانم و در مدرسه ی رفاه محل تشکیل کمیته ی استقبال استقرار یافتیم تا آن روزهای بسیار حساس قبل از آمدن حضرت امام و روز دوازدهم بهمن که در این رابطه یک خاطره ای در ذهنم مانده که شاید برای شما هم جالب باشد. آن خاطره ی شبی است که که اعلام شد فردای آن روز فرودگاه را بستند و بختیار می خواست این اعلامیه را در رادیو بخواند لذا چون چند نفر از اعضای شورای انقلاب با بختیار البته شاید آن روز اسم شورای انقلاب را هنوز بر این جمع منطبق نمی دانستند. می دانستند که شورای انقلابی وجود دارد منتها این که چه کسانی مجموعه ای شورا را تشکیل می دهند برایشان مشخص نبود. لکن به هر حال معلوم بود که یک عده ای با امام ارتباط دارند و بارزترین آنها شهید بهشتی و شهید مطهری و برخی از برادران دیگرمان مثل آقای هاشمی و شهید بهمنی از جمله کسانی بودند

آمدن بنده به تهران، قبلاً قرار بود خیلی زودتر انجام بگیرد. یعنی وقتی من از تبعید برگشتم و آمدم مشهد یک مدتی مشهد بودم و با دوستان تهران کارهای مشترکی داشتیم که برای انجام آن کارها به تهران رفتم و خود من هم همین قصد را داشتم، لکن چون محرم و صفر در پیش بود و آن دستور امام نسبت به محرم و صفر، رفتم مشهد تا با همکاری دوستان، کارهای محرم و صفر را در مشهد سامان بدهیم و چون کارها مثل همه جای دیگر در ارتباط با مردم خیلی دست و پاگیر بود، تظاهرات فراوان و سازمان دادن راهپیمایی های مهم و بی سابقه چند صد هزار نفری مشهد مانع آمدن من از مشهد به تهران می شد تا این که مرحوم شهید آقای مطهری چند بار برایم پیام فرستادند برای یک کار مهمی باید بیایم تهران و لذا دوستان مشهدی را راضی کردم که بیایم تهران و آمدم. اما آن کار مهمی که ایشان گفته بودند، این بود که حضرت امام مرا به عنوان عضو شورای انقلاب معین کرده بودند و من از این قضیه خبر نداشتم که آنها می خواستند این مطلب را ابلاغ کنند. لهذا این انتصاب حضرت امام موجب شد تا در تهران

تحصن در دانشگاه تهران در اعتراض به بستن فرودگاه ها

آن شبی که قرار بود صبح فردا برویم تحصن کنیم، آن روزی بود که امام قرار بود بیایند و نیامدند ما رفتیم در بهشت زهرا یک سخنرانی شهید بهشتی کردند، بعد هم قطعنامه ای را که تهیه کرده بودیم خواندیم و برگشتیم. وقتی برگشتیم صحبت شد حالا باید قدم بعدی چه باشد؟ و فکر تحصن در تهران بی ارتباط با تجربه ی تحصن در مشهد نبود. یعنی تجربه ی موفق تحصن بیمارستان مشهد مشوق تحصن بود که در

که مشخصا در زمینه ی مسایل تظاهرات و غیر ذلک با امام ارتباط داشتند آن شب یکی از همان آقایانی که با گروه بختیار ارتباط داشت، اعلامیه ی بختیار را که در آن گفته بود می خواهیم برای پاره ای مذاکرات با آیت الله خمینی به پاریس بروم، آورد آن جا و گفت این اعلامیه را بختیار داده و گفته است امام هم با این اعلامیه موافقت کرده است و این امر برای ما غیر قابل باور بود که امام ملاقات با بختیار را به این سادگی بپذیرد.

چون ما از قبل می دانستیم که شرط دخول برای زیارت امام استعفا از مقامات و حتی بالاتر از آن تبری جستن از نظام پادشاهی و این قبیل چیزها است و در بین ما این شرط به عنوان اذن دخول برای رسیدن به خدمت امام گفته می شد. و لذا برای ما قابل تصور نبود که بختیار با یک متن بی رمق و ضعیفی اجازه رسیدن به حضور امام را دریافت کرده باشد لکن آن کسی که اعلامیه را آورده بود و خودش هم عضو شورای انقلاب بود، می گفت تحقیقا آن کار انجام گرفته است.

در ابتدای جلسه که اعلامیه را آوردند، شهید بهشتی در جلسه نبود و قبل از این که ایشان بیایند شهید مطهری یکی از عبارات اعلامیه را اصلاح کرد و بعد که شهید بهشتی آمد یک اصلاح دیگری هم ایشان به عمل آوردند که در نتیجه این دو اصلاح تقریبا محتوا عوض شد و آن دو شهید گفتند اگر عبارات این طور باشد شاید مورد قبول حضرت امام قرار بگیرد، لکن به نظر اکثریت بعید به نظر می رسید که امام چنین چیزی را قبول کنند. از اثنای صحبت یکی از حضار هم عقیده ی خودمان گفت این مشکلی ندارد، خوب است خودمان تلفنی از پاریس سؤال کنیم؟ شهید مطهری گفت:

من خودم سؤال می کنم و رفت در اطاق مجاور که تلفن بود، پس از اندکی که برگشت گفت بله امام قبول کردند و آقای مطهری گفته بودند ما این جا دو مطلب را اصلاح کردیم که به بختیار بقبولانیم لکن از آنجا گفته بودند شما برای تغییر اعلامیه اصرار نکنید، امام همان متن را قبول کردند، فقط شما کاری بکنید که اعلامیه به اخبار ساعت هشت بعد از ظهر برسد ایشان که برگشت گفت: امام قبول کردند و می گویند اصرار هم نکنید. ما گفتیم پس اقلا این دو اصلاح انجام شده باشد که همان ساعت علمای قم... و همه ی علمایی که از شهرستان به احتمال ورود امام آمده بودند تهران، در دبیرستان علوی اسلامی جمع بودند، ما هم رفتیم در جلسه ی آنها، به خاطر ندارم حالا که شهید بهشتی یا شهید مطهری آن مطلب را به عنوان خبر جدید در آن مجلس گفتند که بختیار یک چنین اعلامیه ای داده است که ظاهرا امام هم قبول کردند.

آن برادرانی که در آن مجلس بودند... گفتند: نه، امام این را قبول نکرده است و این همان نظر ماها بود. یعنی ما هم فکر می کردیم این برای امام غیر قابل قبول است، منتها آن تلفنی که به پاریس شده بود و از پاریس جواب داده بودند امام قبول کرده است سبب شد تا دوستان ما که در آن جلسه بودند گفتند ما خودمان با پاریس تماس گرفتیم، امام قبول کردند آقای منتظری گفتند: تا من خودم با پاریس صحبت نکنم باور نخواهم کرد و در آن جلسه بر سر این قضیه بگو

مگو شد که آیا امام این متن جدید اصلاح شده را قبول می کنند یا نه؟

همه ی ما معتقد بودیم اگر امام قبول کنند، کار عجیبی انجام گرفته و این را همه می دانستند منتها چون آن جمع موجود در آن جلسه سابقه ای آن تلفن را نداشتند و خودشان با پاریس صحبت نکرده بودند، مایل بودند خودشان مستقیم صحبت کنند که به نظر آقای منتظری تلفن کردند و به پاریس گفتند که این که من می گویم را بنویسید خدمت امام بگویید و جوابش را به من بدهید. ما رفتیم به مدرسه رفاه منتظر جواب امام بودیم تا نیمه شب که آن اعلامیه ی کوتاه حضرت امام رسید و حضرت امام گفتند: نخیر من به کسی قول ندادم و تا استعفا ندهد، قبول نمی کنم. که فردای آن شب در روزنامه ها نوشتند و این همان تکه ی جالب خاطره ی آن شب بود که تا کنون کسی نگفته است. (مصاحبه با خبرنگار صدا و سیما پیرامون خاطرات انقلاب ۱۱ بهمن ۱۳۶۳)





کردیم و رفتیم در اطلاقی نشستیم. صحبت از تقسیم مسؤولیتها شد و در آن جا گفتم که مسؤولیت من این باشد که چای بدهم! همه تعجب کردند. یعنی چه؟ چای؟ گفتم: بله، من چای درست کردن را خوب بلدم. با گفتن این پیشنهاد، جلسه حالی پیدا کرد. می شود آدم بگوید که مثلاً قسمت دفتر مراجعات، به عهده‌ی من باشد. تنافس و تعارض که نیست. ما می خواهیم این مجموعه را با همدیگر اداره کنیم؛ هر جایش هم که قرار گرفتیم، اگر توانستیم کار آن جا را انجام بدهیم، خوب است.

این، روحیه‌ی من بوده است. البته، آن حرفی که در آن جا زدم، می دانستم که کسی من را برای چای ریختن معین نخواهد کرد و نمی گذارند که من در آن جا بنشینم و چای بریزم؛ اما واقعاً اگر کار به این جا می رسید که بگویند درست کردن چای به عهده‌ی شماست، می رفتم عبایم را کنار می گذاشتم و آستینهایم را بالا می زدم و چای درست می کردم. این پیشنهاد، نه تنها برای این بود که چیزی گفته باشم؛ واقعاً برای این کار آماده بودم. من، این روحیه وارد شدم ... گفتن این مطالب، شاید چندان آسان نباشد و ممکن است حمل بر چیزهای دیگر شود؛ اما واقعا اعتقاد من این است که برای انقلاب باید این طوری باشیم. (سخنرانی در مراسم تودیع کارکنان نهاد ریاست جمهوری، ۱۸ مرداد ۱۳۶۸)

دیدم امام تک و تنها از انتهای کوچه می آید

یکی از خاطرات خیلی جالب من، آن شب اولی است که امام وارد تهران شدند؛ یعنی روز دوازدهم بهمن - شب سیزدهم - شاید اطلاع داشته باشید و لابد شنیده اید که امام، وقتی آمدند، به بهشت زهرا رفتند و سخنرانی کردند، بعد با هلیکوپتر بلند شدند و رفتند. تا چند ساعت کسی خبر نداشت که امام کجا هستند! علت هم این بود که هلیکوپتر امام را در جایی که خلوت باشد برده بود؛ چون اگر می خواست جایی بنشینند که جمعیت باشد، مردم می ریختند و اصلاً اجازه نمی دادند امام، یک جا بروند و استراحت کنند. می خواستند دور امام را بگیرند.

تهران انجام گرفت. و مدتی بحث شد که تحصن کجا انجام بگیرد؟ بعضی گفتند: در مسجد امام بازار که آن وقت موسوم به مسجد شاه بود و بعضی هم جاهای دیگر را پیشنهاد می کردند. ضمن همه‌ی پیشنهادهای، دانشگاه هم پیشنهاد شد که این پیشنهاد بسیار جالب بود و از هر جهت خوب بود و بنابر این شد صبح زود برادرها بروند به دانشگاه، منتها خوف این می رفت که دانشگاه را ببندند. لذا قبلاً ما فرستادیم با یکی از مسوولین دانشگاه که بعدها رئیس دانشگاه شد تفاهم کردیم و مشکلات زیادی هم سر راه ما درست کردند، اما مسجد دانشگاه خوشبختانه باز بود و ما فوراً رفتیم داخل مسجد و آن اطاقک بالای مسجد را استاد کارهایمان قرار دادیم و اولین کاری که کردیم یک اعلامیه نوشتیم گفتیم که این اعلامیه پخش بشود چون فکر می کردیم حضور ما در این جا وقتی فایده خواهد داشت که همراه با زبان و بیان باشد و این سیاست را تا آخر هم ادامه دادیم و همین بود که اثر کرد؛ زیرا اگر سخنرانی و اعلامیه ها نبود مشخص نمی شد که چه کاری انجام گرفته: یعنی هم مردم در جریان قرار نمی گرفتند و هم تبلیغات دستگاه می توانست آن را جور دیگری جلوه بدهد.

لذا برنامه های مختلفی در دانشگاه داشتیم: یکی سخنرانی های مستمری بود که در مسجد دانشگاه انجام می گرفت و هر کدام از ماها یک برنامه ی سخنرانی آنجا گذاشتیم، از برنامه های دیگر انتشار اعلامیه ها بود و یکی دیگر هم بولتن روزانه منتشر می کردیم که به گمانم دوتا بولتن منتشر کردیم، یکی در دانشگاه به نام تحصن بود یکی هم هنگام تشریف آوردن امام و بعد از ورود امام در مدرسه رفا که من یکی دو شماره از آن را دارم که نشان دهنده ی سبک روحیات و افکار و آن هیجانات و احساس ها و دیدهای خیلی ابتدایی نسبت به حوادث بی سابقه و سریع آن روزهاست که آدم وقتی نگاه می کند می بیند آن وقت با مسائل چگونه برخورد می کردیم

(مصاحبه با خبر نگار صدا و سیما پیرامون خاطرات انقلاب ۱۱ بهمن ۱۳۶۳)

در تحصن گفتم من چای می دهم

«هنگامی که قرار بود امام (ره) تشریف بیاورند و ما در دانشگاه تهران تحصن داشتیم، جمعی از رفقای نزدیکی که با هم کار می کردیم و همه شان در طول مدت انقلاب، نام و نشانهایی پیدا کردند و بعضی از آنها هم به شهادت رسیدند - مثل شهید بهشتی، شهید مطهری، شهید باهنر، برادر عزیزمان آقای هاشمی، مرحوم ربانی شیرازی، مرحوم ربانی املشی - با هم می نشستیم و در مورد قضایای گوناگون مشورت می کردیم. گفتیم که امام، دو سه روز دیگر یا مثلاً فردا وارد تهران می شوند و ما آمادگی لازم را نداریم. بیاییم سازماندهی کنیم که وقتی ایشان آمدند و مراجعات زیاد شد و کارها از همه طرف به این جا راجع گردید، معطل نمانیم. صحبت دولت هم در میان نبود.

ما عضو شورای انقلاب بودیم و بعضی هم در آن وقت، این موضوع را نمی دانستند و حتی بعضی از رفقا - مثل مرحوم ربانی شیرازی یا مرحوم ربانی املشی نمی دانستند که ما چند نفر، عضو شورای انقلاب هم هستیم. ما با هم کار می کردیم و صحبت دولت هم در میان نبود؛ صحبت همان بیت امام بود که وقتی ایشان وارد می شوند، مسؤولیتهایی پیش خواهد آمد. گفتیم بنشینیم برای این موضوع، یک سازماندهی بکنیم. ساعتی را در عصر یک روز معین

تماس با کسی نمی گیرند یعنی آنجا که می روند، با کسی تماس نمی گیرند. حالا کسانی که در این ستادهای عملیاتی نشسته بودند - ماها بودیم که نشسته بودیم - چقدر نگران می شوند! این دیگر بماند. چند ساعت، هیچ کس از امام خبر نداشت؛ تا بعد بالاخره خبر دادند که بله، امام در منزل فلانی هستند و خودشان می آیند، کسی دنبالشان نرود!

من در مدرسه رفاه بودم که مرکز عملیات مربوط به استقبال از امام بود - همین دبستان دخترانه رفاه که در خیابان ایران است که شاید شما آشنا باشید و بدانید - آنجا در یک قسمت، کارهایی را که من عهده دار بودم، انجام می گرفت؛ دو، سه تا اتاق بود. ما یک روزنامه روزانه منتشر می کردیم در همان روزهای انتظار امام، سه، چهار شماره روزنامه منتشر کردیم. عدهای آنجا بودیم که کارهای مربوط به خودمان را انجام می دادیم.

آخر شب - حدود ساعت نه و نیم، یا ده بود - همه خسته و کوفته، روز سختی را گذرانده بودند و متفرق شدند. من در اتاقی که کار می کردم نشسته بودم و مشغول کاری بودم؛ ناگهان دیدم مثل این که

صدایی از داخل حیاط می آید - جلو ساختمان مدرسه رفاه، یک حیاط کوچک دارد که محل رفت و آمد نیست؛ البته آن هم به کوچه در دارد، لیکن محل رفت و آمد نیست - دیدم از آن حیاط، صدای گفتگویی می آید مثل اینکه کسی آمد، کسی رفت. پا شدم بینم چه خبر است. یک وقت دیدم امام از کوچه، تک و تنها به طرف ساختمان می آیند! برای من خیلی جالب و هیجان انگیز بود که بعد از سالها ایشان را می بینم - پانزده سال بود، از وقتی که ایشان را تبعید کرده بودند، ما دیگر ایشان را ندیده بودیم - فوراً در ساختمان، ولوله افتاد؛ از اتاقهای متعدد - شاید حدود بیست، سی نفر آدم، آنجا بودند - همه جمع شدند. ایشان وارد ساختمان شدند. افراد دور ایشان ریختند و دست ایشان را بوسیدند. بعضیها گفتند که امام را اذیت نکنید، ایشان خسته اند.

برای ایشان در طبقه بالا اتاقی معین شده بود - که به نظرم تا همین سالها هم مدرسه رفاه، هنوز آن اتاق را نگه داشته اند و ایام دوازده بهمن، گرمایی می دارند - به نحوی طرف پله ها رفتند تا به اتاق بالا بروند. نزدیک پاگرد پله که رسیدند، برگشتند طرف ما که پای پله ها

کتابخانه

فصلنامه فرهنگی، اجتماعی، خبری

ایستاده بودیم و مشتاقانه به ایشان نگاه می کردیم. روی پله ها نشستند؛ معلوم شد که خود ایشان هم دلشان نمی آید که این بیست، سی نفر آدم را رها کنند و بروند استراحت کنند! روی پله ها به قدر شاید پنج دقیقه نشستند و صحبت کردند. حالا دقیقاً یادم نیست چه گفتند. به هر حال، «خسته نباشید» گفتند و امید به آینده دادند؛ بعد هم به اتاق خودشان رفتند و استراحت کردند.

البته فردای آن روز که روز سیزدهم باشد، امام از مدرسه رفاه به مدرسه علوی شماره دو منتقل شدند که بر خیابان ایران است - نه مدرسه علوی شماره یک که همسایه رفاه است - و دیگر رفت و آمدها و کارها، همه آنجا بود. این خاطره به یادم مانده است

(گفت و شنود صمیمانه رهبر معظم انقلاب اسلامی با

گروهی از جوانان و نوجوانان ۱۴ بهمن ۷۶)

امام گفتند شبها در مدرسه نمانید

من با بسیاری از این شهدا نامدار و معروف روزها و شبها زیادی را با هم بودیم. کمتر ساعتی را ما چند نفر از هم جدا می شدیم که در این رابطه چند چیز ما را به هم متصل می کرد: یکی شورای انقلاب بود که تمام سنگینی کارهای آن روز بر دوش شورای انقلاب بود و حتی بعد از تشکیل دولت موقت هم باز در حقیقت همین عده کارها را روبراه می کردند. در آن روزها رادیو تلویزیون را باید مواظب می بودیم، پادگان ها را باید مراقبت می کردیم و آن کسانی را که شاید به تحریک گروهکها اسلحه خانه ها را غارت می کردند باید مواظب می بودیم، از جاهای مختلف که برای حل مشکلات فراوان مراجعه می کردند

مراقبت می کردیم و تمام مسایل به این جمع مربوط می شد که بایستی دائماً با هم می بودیم و لذا من با همه ی آنها خاطره دارم، لکن واقعاً عاجز از این هستم که بتوانم یکی از آن خاطرات را انتخاب کنم. البته شب های هفدهم هجدهم بهمن به آن طرف و بخصوص از نوزدهم بهمن که نیروی هوایی آن رژه را در حضور امام رفتند، خیلی مسئله جدی تر شد و احتمال کودتا می رفت گرچه آن سران فراری انکار می کردند، لکن بعدها از نوشتجاتی که از آنها باقی مانده و راست و دروغ هایی که سر هم کردند، معلوم شد. واقعاً قصد داشتند اگر بتوانند یک حرکتی انجام بدهند، اما نمی توانستند و چنین امکاناتی برایشان وجود نداشت، زیرا کودتا به معنای سرکوب میلیون هانفر بود.

آنها می توانستند با مقداری تانک به خیابانها بیایند و تعداد بیشتری از مردم را هدف گلوله قرار دهند یا چند جا را بمباران کنند اما چیزی که بتواند حاجت آنها را بر آورده کند اصلاً برایشان ممکن نبود چون اگر می خواستند موفق شوند، بایستی همه مردم را از بین می بردند، لکن نسبت به مقرر حضرت امام در مدرسه علوی و مدرسه رفاه که محل اجتماع ما بود و دولت موقت نیز روز پانزدهم بهمن در همان مدرسه رفاه کارهای خودش را شروع کرده بود، احتمال حملات بیشتری وجود داشت.





می گفتند ممکن است بیایند آن جا را بمباران کنند یا چتر باز پیاده کنند و یک کارهایی انجام بدهند. مثلاً فرض کنید دست به یک کارهای خطرناکی از قبیل آتش سوزی بزنند و به هر حال احتمال چنین چیزهایی وجود داشت.

لذا شب ها را مصر از ما می خواستند برویم در جاهای مختلفی و یکجا نباشیم، برای این که اگر حادثه ای پیشامد کرد، همه با هم از بین نروند و چند نفری باقی بمانند. البته ما خودمان ترجیح می دادیم برویم مدرسه علوی و محل اقامت امام همان جا باشیم لکن خبر آوردند امام گفتند: این جا جمع نشوید و متفرق بشوند که بعداً شب ها را در منازل مختلف می خوابیدیم و دو شب را من با مرحوم شهید بهشتی و شهید باهنر همان نزدیکی ها منزل حاج محسن لبانی بودم، چون خانه هایی را انتخاب می کردیم که نزدیک مدرسه رفاه باشد و من آن شبها را فراموش نمی کنم که فکر و مطالعه می کردیم ببینم برای فردا چگونه برنامه ریزی کنیم. و دائماً صدای انفجار گلوله و حتی گلوله های منوری را که ما تصور می کردیم به طرف بیت امام پرتاب می شود، مشاهده می کردیم، که خیلی شبهای هیجان انگیزی بود.

(مصاحبه با خبرنگار صدا و سیما پیرامون خاطرات انقلاب بهمن ۱۳۶۳)

همان کنار خیابان سجده‌ی شکر کردم

روز ۲۲ بهمن و روزهایی که امام تشریف آورده بودند، می دانید مقرر کارها در مدرسه ی رفاه بود؛ اما محل سکونت امام دبستان علوی شماره ۲ بود که باید خیابان ایران، یعنی کوچه مستجاب را طی می کردیم و از خیابان ایران هم مقداری می گذشتیم و می رفتیم می رسیدیم آن جا که تمام این مسیر هم در تمام ساعات مملو از جمعیت بود. و ساعت

های متعددی مردم در سطح خیابان و کوچه های اطراف ایستاده بودند به انتظار این که دسته دسته بروند امام را زیارت کنند، امام هم یک دستی تکان می دادند و مردم به هیجان می آمدند و عده ای حتی غش هم می کردند و آنها از منزل بیرون می رفتند، یک عده ی دیگر می آمدند و تمام ساعات روز تقریباً پیش از ظهر مردها بودند و بعد از ظهر زنها.

ما یک ستاد جدیدی هم در دبیرستان علوی اسلامی تشکیل دادیم برای کارهای تبلیغات و اعزام افراد به کارخانه ها، برای این که کارگرها را توجیه نمایند و از نفوذ بعضی از عناصر مخرب که داشت در کارخانه ها صورت می گرفت، جلوگیری کنند، و کارهای تبلیغاتی گوناگون دیگر که دفتر تبلیغات اسلامی و مدرسه ی شهید مطهری، همه از همان تشکیلات کوچک آن روز سر چشمه گرفت و منشعب شد.

یک روزی که من داشتم بین این دو سه مقرر برای انجام یک کاری با عجله می رفتم یکی از دوستان مرا نگهداشت، گفت: شماها این جا مشغول کارهای خودتان هستید لکن عوامل کمونیست در کارخانه ها رفتند و دارند کارگرها را تحریک می کنند و کارهای مخرب انجام می دهند. و چون آن روزها لحظات آن قدر پر حادثه بود که قدرت ذهنی و حتی چشم انسان قادر نبود همه ی این حوادث و تازه های کشور در این محدوده ی مکانی کوچک در آن چند روز داشت خودش را نشان می داد و بر یک عده معدودی تحمیل می شد که باید آنها را حل و فصل کنند و واقعاً چنین قدرتی برای هیچ کس وجود نداشت، خیلی روزها دشوار و پر حادثه ای بود، لذا مطلب به نظرم خیلی جدی نیامد و حساس نشدم و رفتم در آن محلی که داشتیم همان دبیرستان علوی، که یک نفر دیگر تا همان برادر آمد، یک گزارش مفصل تری داد.

من احساس کردم یک حادثه ای هست، تصمیم گرفتم بروم از نزدیک ببینم، پرسیدم کجا بیشتر حساس است یک کارخانه ای را اسم آوردند و گفتند در این کارخانه عده ای هستند، رفتم در آن کارخانه، دیدم بله کارگزاران این کارخانه هشتصد نفر بودند، پانصد نفر دختر و پسر کمونیست هم بر اینها اضافه شده بودند، همان طور که می دانید وقتی در یک بخشی از مناطق کارگری تهران که کارخانه های زیادی نزدیک هم هستند، اگر هر حادثه ای در یکی از این کارخانه ها اتفاق می افتاد، می توانست با سرعت به جاهای دیگر سرایت کند و معلوم شد اینها می خواستند یک پایگاه برای خودشان درست کنند که همین جا را پایگاه قرار دادند و مسئولان آن جا را تهدید به قتل و ارباب می کردند تا کارگرها احساس پیروزی نکنند، و آنها هم نقطه نظرهای خاص خودشان را اعمال نمایند. من وقتی رفتم آن جا دیدم وضع آن طور است، مشغول حل و فصل قضایا شدم.

آن روز را در آن جا گذراندم و روز بعد هم که ۲۲ بهمن بود من در آن کارخانه بودم که خبر حمله ی نیروهای گارد به نیروی هوایی را شنیدم که به وسیله مردم شکست خوردند و تار و مار شدند. در راه بازگشت از آن کارخانه بود که ناگهان رادیو گفت: این جا صدای انقلاب اسلامی ایران است و من از ماشین پایین آمدم، روی خیابان افتادم و سجده کردم. یعنی این حادثه برایم خیلی عجیب بود. اگر چه بعد از آمدن امام معلوم بود که حادثه اتفاق افتاده، اما این که از رادیو و فرستنده ی رسمی کشور این صدا به گوش من برسد، این اصلاً یک چیز باور نکردنی بود و خنده دار این جاست که به شما بگویم: شاید تا چند هفته دائماً این فکر و این شک برای من پیش آمده بود که نکند من خواب باشم، و لذا فکر می کردم اگر خوابم از خواب بیدار شوم، اما معلوم شد تخیر بیداری است. (مصاحبه با خبرنگار صدا و سیما پیرامون خاطرات انقلاب ۱۱ بهمن ۱۳۶۳) برگرفته از وبلاگ جنگ از خانه کتلیبه



آثار روانشناختی دعا

- اطمینان و آرامش قلبی

قرآن کریم برای جلوگیری از اضطراب یاد خدا را تجویز می کند: الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذكر الله. الا بذكر الله تطمئن القلوب. (سوره رعد/ ۲۸)

در زمان هایی که فرد دچار اضطراب و به هم ریختگی درونی می شود گفتگو با دیگری می تواند اضطراب شدید او را تسکین دهد چه برسد که مخاطب خداوند بلند مرتبه باشد. مناجات با پروردگار دریچه ای از درون به عالم معنویت است انسانی که خود را متصل به غیب می داند آرامش خدایی می یابد اهل ذکر و نیایش نسیم رحمت خدا را احساس می کند و خود را در کنف حمایت اقیانوسی بیکران می یابد که به او آرامش می بخشد.

اعتقاد به دعا و نیایش نگرش نیرومندی است که هرگونه پوچی زندگی را نفی می کند کسی که دعا می کند در پی رسیدن به ایده آل و آرمانی است که اکنون وجود ندارد ولی می خواهد به آن دست یابد و این در حقیقت همان امید است امید به شرایط، موقعیت و زندگی برتر و والاتر یعنی فردی که دعا می کند امیدوار است که به تمایلات مادی و معنوی خود دست یابد و آن را از قادر متعال مسئلت می کند

- ایجاد احساس نزدیکی و قرب

دعا و نیایش یعنی در عالم هستی تنها نیستیم و پروردگاری وجود دارد که صدایمان را می شنود و ما را می بیند و از درونمان آگاه است چنین احساسی نه تنها باعث می شود حس تنهایی نداشته باشیم بلکه علاوه بر آن باعث احساس نزدیکی به شنوای بینا می شود علاوه بر آن پاسخی به نیاز کمال جویی آدمی هم هست یعنی به بیکرانه وصل شدن.

روزی پیامبر (صلی الله علیه و آله) به اصحاب فرمودند: بر شما باد به سلاح انبیاء پرسیدند یا رسول الله سلاح انبیاء چیست؟ فرمود: دعا.

دعا و نیایش با پروردگار جهان فقط خواستن حاجت از او نیست! همین ارتباط داشتن به تنهایی نوعی تربیتی است که خداوند برای رشد و تربیت انسان، قرار داده است و از اینرو به دعا امر کرده است پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) می فرمایند: خداوند کسانی را که در دعا اصرار می ورزند دوست دارد.

جایگاه دعا

دعا و نیایش جایگاه و منزلت والایی دارد و آثار زیادی بر آن مترتب است.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمودند: چون خدا برای بنده ای خیر بخواهد قلب او را به دعا متمایل می کند در قرآن کریم آمده است: بگو اگر دعای شما نبود خداوند چه توجه و عنایتی به شما داشت؟

آثار روانشناختی دعا

ویلیام جیمز فیلسوف معروف می گوید: دعا و نماز و یا به عبارت دیگر اتصال با روح عالم خلقت کاری است با اثر و نتیجه و در بیان چگونگی این نتیجه می گوید: نتیجه ی آن عبارت است از ایجاد یک جریان قدرت و نیرویی که به طور محسوس دارای آثار مادی و معنوی می باشد در ذیل به برخی آثار روانشناختی نیایش و دعا اشاره ای خواهیم داشت: